

شرح دعای صنمی قریش

استاد اوجی شیرازی

فاطمیه ۱۴۴۴

جلسه ششم:

— چرا بر خواندن دعای صَنَمی قریش، انقدر تاکید شده است؟

— فرمایش بسیار مهم امیرالمومنین به کمیل

— چگونگی تشکیل سقیفه

— کیفیت اقدام عمر در گرفتن بیعت و نقش زنان در کودتای سقیفه

اعوذ بالله من الشیطان اللّٰعین الرَّحیم

اعوذ بولایتک یا مولای یا امیرالمومنین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی نَوَّرَ قُلُوبَنَا بِشِعَاعِ انوار المحبّة العلویة و جعلنا من المتمسّکین بالولاية المرتضویة الذی فرضَ اللهُ مودّته علی العربیة و العجمیة ثم الصلاة و السّلام علی مُبلِّغ الرّسالات الالهیة سیدنا و نبینا ابی القاسم المصطفی محمد صلی الله علیه و آله القرشیّ سیمّا اولهم مولانا امیرالمومنین و آخرهم بقیة الله فی الارضین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین من الآن الی قیام يوم الدين.

اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن، صلواتک علیه و علی آبائه، فی هذه الساعه و فی کل ساعه، ولیاً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دليلاً و عیناً حتی تسکنه ارضک طوعاً و تمتعه فیها طویلاً.

یا صاحب الزمان!

فتنه‌ها برپاست، برگرد، ای عزیز فاطمه / منتظر زهراست، برگرد، ای عزیز فاطمه

پشت در جمع‌اند اصحاب سقیفه، وای من / خون جگر زهراست، برگرد، ای عزیز فاطمه

یک لگد بر در، گرفته ثلثی از سادات را / خون جگر مولاست، برگرد، ای عزیز فاطمه

«ناله‌ی حیدر بیا» شد «ناله‌ی فضا بیا» / اوج غم اینجاست، برگرد، ای عزیز فاطمه

مرتضی آمد عبا را روی بانویش کشید / شرمسار آفاست، برگرد، ای عزیز فاطمه.

یا بن الحسن! یا بن الحسن!

إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَائِهِمْ (انعام/۱۲۱)

خدا را قسم می‌دهیم به آبرو و وجاهت امیر عالم، حضرت امیرالمومنین و سیده نساء العالمین که فرج امام زمان را برساند.

سال‌های غیبت‌شان را به ثانیه مبدل بفرماید.

اعمال و رفتار و گفتار و عقاید ما را مورد رضایت ولی‌اش قرار بدهد.

اللهم انا نسألك بروح علی بن ابیطالب علیه السلام الذی لم یشرک بالله طرفة عین ان تُعَجِّلَ فرج مولانا صاحب الزمان. هدیه محضر امیر عوالم حضرت امیرالمومنین و سیده نساء العالمین، جهت عرض تسلیت به محضر بقیة الله فی الارضین صلوات الله علیهم اجمعین صلواتی تقدیم کنید. اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و اهلک عدوهم.

عرض ما در شرح دعای صَمی قریش به جایی رسید که امیرالمومنین سلام الله علیه، هفتاد و اندی از جرائم مکتب منحوس سقیفه را می‌شمارند، آن جرائمی که سالیانی لشکر شیطان تلاش کرد تا در سانسور باشد و به دست آیندگان نرسد. برای همین بود که اهل بیت علیهم السلام انقدر بر ذکر مصیبت‌ها تاکید کردند و امیرالمومنین سلام الله علیه فرمودند خواندن دعای صَمی قریش، به‌مانند این است که کسی یک میلیون تیر در سه جنگ مهم پیغمبر، بدر و احد و حنین در راه رسول خدا انداخته باشد.

• چرا دعای صَمی قریش می‌خوانیم؟

چون که امام باقر علیه السلام فرمودند: «مَنْ لَمْ يَعْرِفْ سَوْءَ مَا أُوتِيَ إِلَيْنَا مِنْ ظُلْمِنَا وَذَهَابِ حَقِّنَا وَمَا نُكِنَّا بِهِ فَهُوَ شَرِيكٌ مَنْ أُتِيَ إِلَيْنَا فِيمَا وَلَّيْنَا بِهِ.» کسی که نداند و نفهمد که چه بر سر ما آمده است، (فقط همین مطلق ندانستن) باعث می‌شود که در ظلم ظالمین ما شریک باشد. یعنی اگر دنبال این نباشم که چه بر سر حضرت زهرا آمد، اگر دنبال این نباشم که بسوزم، افسوس که زهرا را جوان را کشتند / آن مادر کل شیعیان را کشتند / با کشتن محسن علی پشت در / یک سوم سادات جهان را کشتند. اگر دنبال فهم این مصیبت‌ها نباشم، در ظلمی که عمر کرده است، با او شریک هستم.

و مکتب شیطان و سپاه شیطان، تا به امروز تلاش کرده است که این حقایق، پنهان بماند. همین غزالی که (متأسفانه ما بچه‌های طفل معصوم‌مان را دست چه کسی می‌دهیم که به اینها خوراک بدهند؟) در مدرسه‌ها در کتاب‌های فارسی به او می‌گویند "امام محمد غزالی، آن عارف بزرگ"، می‌گوید مَنْ ذَكَرَ مَقْتَلَ الْحُسَيْنِ...، کسی که مقتل سیدالشهدا را ذکر کند، کسی که مصیبت‌های وارده بر اهل بیت را ذکر کند، مرتکب حرام شده است. چرا؟ چون تهِ این مصیبت‌ها به این می‌رسد که آبروی مکتب سقیفه برود.

و این عرایضی که در این شبها داریم، این که سه سال است داریم می‌گوییم: «وَالْعَنَ صَنْمَى قُرَيْشٍ وَجَبَّتِهَا وَ طَاغُوتِهَا...» تازه به فقره چهارم و پنجم رسیدیم، کسی نگوید سه سال، سه دهه، سی شب، مردم را معطل کردی برای اتفاقاتی که در گذشته افتاده است؟ عزیز من، این حرف امروز ماست. گفتیم که شیطان چه دسیسه‌هایی کرد و اگر نفهم در آن زمان، شیطان چه کرد، خودم خواسته یا ناخواسته در دام او می‌افتم. نه تنها حرف گذشته و امروز، بلکه حرف آینده ماست.

چرا خدا اجازه داد که پیکر نحس و نجس این دو خبیث، کنار پیغمبر دفن شود؟ امام باقر علیه السلام فرمودند چون وقتی مهدی ما می‌آید و پیکر اینها را در می‌آورد، برای هیچ‌کس شبهه نماند که این دو حتماً ابی‌بکر و عمر هستند.

در جلد ۵۲ بحار الانوار روایت معروفی است که وقتی امام عصر سلام الله علیه، قبر اینها را می‌شکافند، همه می‌بینند این دو نفر، تر و تازه، عین نجاست از قبر خارج شدند. تر و تازه! کسانی که این مباحث در گوشت و پوست و خون‌شان آمیخته نشده باشد، اینجا شک می‌کنند، می‌گویند چطور اینها انقدر ظلم کردند، چطور امام زمان آمده‌اند اینها را مجازات کنند، در حالی که پیکر اینها در قبر نپوسیده است؟

مرحله بالاتر، وقتی که حضرت اینها را به آن چوب خشک آویزان می‌کنند، چوب خشک، یک درخت تازه می‌شود و برگ از آن می‌روید. و اینجاست که ناخالص از خالص جدا می‌شود. اینجاست که مومن از منافق شناخته می‌شود. لذا بحث صنمی قریش و بحث جرم و جنایات اینها، حرف امروز ما نیست. حرف آینده ماست!

الهی باشیم و آن لحظه را ببینیم. الهی ما کسی باشیم که هیزم می‌آوریم برای آتش زدن ابی‌بکر و عمر. الهی ما لگد به صورت نحس این حرام‌زاده‌ها بزنیم. آیا شود نمیرم و از کعبه بشنوم / با گوش جان صدای تو یا صاحب الزمان؟

وقتی که مقدمات ظهور امام عصر سلام الله علیه، فراهم می‌شود، شیطان از آسمان چه ندایی می‌دهد؟ یا لثاراتِ عثمان! یعنی شیطان می‌خواهد برای عثمان یار جمع کند. لذا بفهمیم که این دسیسه، چه دسیسه‌ای بود.

بارها گفتیم که شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها و غصب خلافت امیرالمومنین، یک کودتایی که کلید خورد، از همان زمانی که خدا شیطان را از درگاهش راند. هدف از این کودتا چیست؟ به تاخیر افتادن ظهور امام زمان و آن یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ (ص/۸۱).

تاریخ انبیا را مفصل عرض کردیم، تا رسیدیم به زمان پیغمبر اکرم، تا رسیدیم به آن دوشنبه سیاه که ابوبکر آمد جای پیغمبر نماز بخواند. یک رکعت نماز را هم خوانده بود، پیغمبر او را کنار زدند، نماز همه مسلمانها را شکستند، فرمودند پشت سر خود نماز بخوانید. یعنی ابوبکر حتی برای امام جماعت شدن هم صلاحیت ندارد.

ابوبکر فرار کرد، به سُنْح رفت. سُنْح، جایی خارج از مدینه بود. چرا به سُنْح رفت؟ مفصل عرض کردم.

رسول خدا نشسته نماز را خواندند، سلام نماز را دادند، به انصار گفتند پشت سر من بیایید. انصار پشت سر پیغمبر آمدند. انصار، کسانی بودند که ساکن مدینه بودند. کسانی بودند که خانه‌هایشان را تیغه کشیده بودند، با مهاجرین نصف کرده بودند. کسانی که مالشان را با مهاجرین نصف کرده بودند. کسانی بودند که غذایشان را با مهاجرین نصف کرده بودند. یعنی هرچه که داشتند در طبق اخلاص گذاشتند. واقعا انصار برای پیغمبر زحمت کشیدند. واقعا رؤسای اوس و خزرج، برای اسلام و پیغمبر زحمت کشیدند. این روایت را موسی بن جعفر سلام الله علیه نقل می‌کنند، می‌فرمایند پیغمبر در بستر افتاده بودند، رسول خدا یک نگاه به آنها کردند، فرمودند روزی که اقوام من، مرا رها کردند، شما مرا یاری کردید. دستتان درد نکند. روزی که در جنگها دور و بری‌های من، «يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ» (انفال/۶)، شما مرا یاری کردید. دستتان درد نکند. از مالتان گذشتید، دستتان درد نکند. از خوابتان گذشتید، دستتان درد نکند. اما دم آخر می‌خواهم یک چیز به شما بگویم، بروم. گفتند چه می‌خواهید بگویید یا رسول الله؟ فرمودند یک کار مانده است که اگر این را رعایت نکنید، تمام خدمات شما حبط و نابود می‌شود. انگار هیچ کاری نکردید. این همه زحمت کشیدند، آن یک کار که تمام کارها و زحمات، مرهون آن است، چه عملی است؟ یا رسول الله بگویید چه باید کنیم؟ شما لب تر کنید، جان ما فدای شما. گفتید جان، ما فدا کردیم. آن چیزی که باید رعایت کنیم چیست؟ «فَإِشَارَ إِلَى بَيْتِ فَاطِمَةَ سَلَامَ اللَّهِ عَلَيْهَا» و قال رسول الله: ای انصار، «إِنَّ فَاطِمَةَ بَابُهَا بَابِي». این در خانه را می‌بینید، این در خانه من است. این خانه را می‌بینید، خانه‌ی من است. فاطمه «رُوحِي الَّتِي بَيْنَ جَنْبِيَّ». من تا ساعات دیگر می‌روم، اما روح

من، فاطمه است در نزد شما. اینها را موسی بن جعفر دارند نقل می‌کنند که چه شد. بعد راوی می‌گوید آقا موسی بن جعفر به این عبارت رسیدند که پیغمبر به انصار فرمودند ای انصار فاطمه، حجابُ الله است.

حجاب الله یعنی چی؟ یعنی چیزی که بین خالق و مخلوق است. تنها راه، تنها واسطه‌ی بین خالق و مخلوق است.

بعد راوی می‌گوید دیدم موسی بن جعفر انقدر گریه کردند که محاسن خیس، شانه‌ها می‌لرزید. گفتم چه شده است آقا؟ فرمودند: «هُتِكَ وَ اللهُ حِجَابُ اللهِ.» به خدا هتک کردند حجاب خدا را.

انصار گریه کردند، رفتند. انصار که رفتند، فضا خصوصی شد. بنام به بزم محبت. چه بزمی شد! رسول خدا نشستند. وای! چه صحنه‌ای! کز سنگ ناله خیزد، روز وداع یاران. این روایت در کافی است. رسول خدا در بستر، امیرالمومنین دو زانو پیش پیغمبر نشستند، امام مجتبی سلام الله علیه سمت راست، امام حسین سمت چپ و «فَاطِمَةُ بَيْنَ السِّتْرِ وَ الْبَابِ.» حضرت زهرا پشت پرده و در نشستند. پیغمبر یک نگاه به امام حسن کردند، یک نگاه به امام حسین کردند، اشک ریختند. بعد یک نگاه به علی سلام الله علیه کردند، اشک ریختند.

(شما می‌روی نجف، وقتی می‌خواهی بگویی «أَسْتَوْدِعُكَ اللهُ وَ أَسْتَرْعِيكَ» هی برمی‌گردی، نگاه به ایوانش می‌کنی. مگر چه دیدی از نجف؟ یک ایوان دیدی، یک حرم دیدی، یک حال و هوای ملکوتی جوار امیرالمومنین را دیدی. هی برمی‌گردی عقب را می‌بینی و با چه سختی وداع می‌کنی.)

حالا رسول خدا دارند آخرین نگاه‌هایشان را به صورت علی می‌کنند. هی به علی نگاه می‌کردند و گریه می‌کردند. چه شده یا رسول الله؟ فرمودند علی جان، جبرئیل آمده است. خوش آمده است. چه می‌گوید؟ از طرف خدا برای تو پیغامی آورده است. چه پیغامی؟ سمعاً و طاعتاً. هر بار هرچه گفت، روی سر گذاشتم. به جنگ عمرو عبدود/ به رزم خندق و احد، من بودم جانم را سپردم. جانم یا رسول الله؟ لب تر کنید یا رسول الله.

فرمودند علی جان، این حکم فرق می‌کند. علی جان، بعد از من حق تو را غصب می‌کنند. غصب کنند، فدای سرت یا رسول الله. اموالت را می‌دزدند و می‌برند. فدای سرت یا رسول الله. تنهایت می‌گذارند. فدای سرت یا رسول الله. آبرومند مدینه، سلامت نمی‌کنند. فدای سرت یا رسول الله. تو را فحش می‌دهند. فدای سرت یا رسول الله. جسارت می‌کنند. فدای سرت یا رسول الله.

یک چیز گفتند، مولا با صورت به زمین خورد. چه گفتند؟ فاطمه‌ات را می‌زنند! دیدند «سَقَطَ عَلَيَّ» عَلَيَّ وَجْهِهِ الْأَيْمَنِ.» با صورت افتاد روی زمین. آب آوردند، بلند شد. پرسید چی یا رسول الله؟ فاطمه‌ات را می‌زنند! باز مولا سه

بار هی غش کردند، هی آب آوردند. یا رسول الله چه باید کنم؟ فرمودند خار در چشم، استخوانت در گلو/ فارغ از هر صحبت و هر گفتگو. خدا خواسته است. فرمود چشم.

حسنم، تنهایی تو، غربت تو. من چه گویم در پی راز و نیاز/ می‌کشند از زیر پایت جانماز. باید صبر کنی حسنم. عرض کرد: یا جدّاه، علی عینی و علی رأسی.

بمیرم وای! رو کردند به حسین. (مادر کجاست؟ مادر پشت پرده دارند گوش می‌کنند.) حسینم، پنجاه و اندی سال از امروز می‌گذرد، یک روزی می‌رسد که عصر عاشورای سال شصت و یک/ گردد او در خون یاران منهدک/ مسلم و عابس، حبیب و حرّ و جون/ قاسم و عبدالله و عثمان و عون/ جمله یاران و حبیبان خدا/ می‌شود سرها ز تن‌هاشان جدا... شش ماهه‌ات روی دستت بال بال می‌زند. یک روزی می‌رسد خدا یک جوان رعنا به تو می‌دهد به نام علی اکبر، دست می‌کنی از دهانش خاک و خون بیرون می‌کشی، صورت روی صورتش می‌گذاری..

فرمود چشم یا جدّاه. صبر می‌کنم. گفتند و گفتند، فرمود چشم یا جدّاه. صبر می‌کنم.

وای که صدای گریه حضرت زهرا سلام الله علیها از پشت پرده بلند شد.

دخترم بنشین کنارم/ شد زمان احتضارم/ دردها در سینه دارم.. فرمود گریه نکن دخترم. فاطمه را تسلی دادند.

چطور تسلی دادند؟ دخترم فاطمه تو که خوب می‌دانی «مِنَّا مَهْدِيٌّ هَذِهِ الْأُمَّةِ.» درست است مصیبت‌های عالم بر دل شما می‌آید، ای عزیزان دل من، درست است که ذلت، جسارت، آتش، حرام‌زاده‌ترین، خبیث‌ترین، عین نجاست، نجس‌ترین موجود عالم، پشت درِ خانه‌ی فاطمه می‌آید، عربده‌کشی می‌کند، اما «مِنَّا مَهْدِيٌّ هَذِهِ الْأُمَّةِ.» ما مهدی داریم. او خواهد آمد.

سپس پیغمبر یک حرف را درِ گوشی به ایشان گفتند. چون جلوی آقا‌زاده‌ها که نباید بگویند. وقتی هم که گفتند، دیدند گل از گل حضرت زهرا شکفت. یک لب‌خندی روی لب‌شان آمد. این لب‌خند، شد شروع نگرانی امیرالمومنین، شد شروع نگرانی حسن و حسین. یا رسول الله چه گفتید؟ حضرت زهرا فرمودند پدرم در گوش من گفتند دخترم فاطمه، تو خیلی زود به من ملحق خواهی شد. اینجا بود که گل از گل حضرت زهرا شکفت.

پیغمبر اکرم را مسموم کرده بودند؛ حفصه و عایشه به ایشان سم داده بودند.

(خدایا تو شاهد باش، اگر سال دیگری نبودیم، زیر خاک بودیم، خدایا تو شاهد باش با تمام سلول‌هایمان از عایشه بدمان می‌آید. با همه وجودمان از عمر و ابی‌بکر بیزاریم. با همه وجودمان از دشمنان علی بیزاریم.)

پیغمبر اکرم با یک دست، دست مولا علی را گرفتند، یک دست، دست حضرت زهرا را گرفتند، دو تا دست را کنار هم آوردند، دست فاطمه را در دست‌های علی گذاشتند. فرمودند علی جان، «هذه وديعةُ الله و وديعةُ رسوله.» من یک فاطمه دارم. فاطمه‌ام را امانت دست تو می‌سپارم. همین باعث شد که آن زانویی که در هیچ جنگی نلرزید، نوشتند کنار قبر فاطمه، زانوی مولا لرزید. گفت یا رسول الله، «قَدْ اسْتُرْجِعْتَ الْوَدِيعَةَ» گفتی امانت، بیا امانت را پس آوردم، «وَأُخِذَتِ الرَّهِينَةُ.» یا رسول الله، از من چیزی نپرس، «فَاسْتَخْبِرْهَا الْحَالُ» از خود فاطمه پیرس، خودش به تو خواهد گفت «وَسَتُنَبِّئُكَ ابْنَتُكَ بِتَضَافُرِ أُمِّكَ عَلَى هَضْمِهَا» به تو خواهد گفت چه بر فاطمه گذشت.

کار به جایی رسید که مُنْتَهَى الْحِلْمِ گفت: «نَفْسِي عَلَى زَفَرَاتِهَا مَحْبُوسَةٌ / يَا لَيْتَهَا خَرَجَتْ مَعَ الزَّفَرَاتِ» بین کار علی به کجا رسیده است؟ ای عمر، ای حرام‌زاده، چه با مولای ما کردی؟ خدا بر عذابت بیفزاید، که مولای ما بگوید: «يَا لَيْتَهَا خَرَجَتْ مَعَ الزَّفَرَاتِ.» یعنی چی؟ یعنی خدایا این نفسی که الان می‌کشم، دیگر بالا نیاید.

«لَا خَيْرَ بَعْدَكَ فِي الْحَيَاةِ وَ إِنَّمَا» فاطمه، من بعد از تو چطور روی زمین زندگی کنم؟ «أَبْكِي مَخَافَةَ أَنْ تَطُولَ حَيَاتِي.»

بعد هم که دفن کردند، نوشتند کار مولا روزها این بود که در بقیع می‌چرخیدند، می‌گفتند: «مالی وقفتُ على القبورِ مُسْلِمًا / قَبْرَ الْحَبِيبِ فَلَمْ يَرُدَّ جَوَابِي.» علی چه‌ات شده بین قبرها راه می‌روی، به عزیزت سلام می‌کنی، عزیزت جوابت را نمی‌دهد؟

بعد می‌گفتند: «كُنَّا كَزَوْجِ حَمَامَةٍ فِي أُيْكَةٍ» من و فاطمه مثل یک جفت پرنده، یک جفت مرغ عشق، در یک آشیانه بودیم. «مُتَنَعِّمِينَ بِصِحَّةٍ وَ شَبَابٍ» تا فاطمه را داشتیم، غم نداشتیم.

این روزها هم که فاطمه در بستر بود، هی نگاهش می‌کرد، می‌گفت مرهم راز دلِ ریشم باش. فاطمه جان، بستری باش، فقط پیشم باش.

امانت! امانت! فاطمه را به تو دادم، حواست باشد. در همین حال یک کسی از پشت در خانه پیغمبر اکرم می‌گفت: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبُوَّةِ! أَدْخُلُ؟» داخل بیایم؟ بار دوم.. بار سوم.. کسی پشت در، می‌گوید بیایم داخل؟ پیغمبر فرمودند دخترم فاطمه، عزرائیل است. هیچ خانه‌ای اجازه نمی‌گیرد.

جبرائیل و عزرائیل اجازه می‌گرفتند. جایی که انبیا همگی خادم‌اند و بس / لعنت بر آن که آمده و بی‌حیا شده. فاطمه، اجازه بده عزرائیل داخل بیاید. حضرت زهرا اجازه دادند. وای! در خانه حالی شد. اینجا امیرالمومنین فرمودند رکن من، ستون من را از دست من گرفتند. عزرائیل آمد. جبرائیل آمد. ملائکه به صف آمدند، دست به سینه، محضر رسول خدا عرضه داشتند یا رسول الله، درهای آسمان باز شده است. آسمان‌ها مزین شدند. تمام ملائکه و کروییین و حورالعین، انتظار شما را می‌کشند که شما بیایید. یا رسول الله چه می‌کنید؟ در همین حال دیدند امیرالمومنین دارند آرام آرام دکمه‌های پیراهن پیغمبر را باز می‌کنند. چی کار داری می‌کنی یا علی؟ خود پیغمبر فرموده بودند وقت احتضار، باید روی سینه‌ی متوفا، سبک باشد.

(یا علی، کاش بودی شمر را از روی سینه حسینت بلند می‌کردی. اندازه یک دکمه باید سبک باشد روی سینه‌ی متوفا! بر او نکش تو خنجر، ای بی‌حیا مکرر / این حنجر که بینی، ختم رسل مکیده.)

یا رسول الله، تمام کروییین در انتظار شما هستند. تمام ملائکه به صف ایستادند که روی شما را ببینند. یک جمله گفتند که پیغمبر همان موقع گفتند آماده‌ام. چه گفتند؟ عزرائیل گفت خدیجه منتظر آمدن شماست. پیغمبر فرمودند کاری ندارم، نبوتم را انجام دادم. چقدر مشتاق دیدار خدیجه بود. (لعنت خدا بر عایشه.) گفت آماده‌ام. فقط برگشت یک نگاه به چشم حضرت زهرا کرد، این دو نگاه به هم دوخته شد. تا تو نگاه می‌کنی کار من آه کردن است / ای به فدای چشم تو، این چه نگاه کردن است. یک موقع دیدند صدای امیرالمومنین بلند شد: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.» چشمان پیغمبر خدا را بستند. صدای گریه بلند شد. تمام مدینه شور و غوغا شد. تمام مدینه گریه شد. تمام مدینه ناله شد. پیغمبر اکرم از دنیا رفتند. آن کسی که عزت آورده بود، از دنیا رفت. اینها دنیا و آخرت‌شان را، تمام وجودشان را مرهون رسول خدا بودند.

پیغمبر از دنیا رفتند، همه گریه و ناله، فقط دیدند عمر، شمشیر کشیده، جلوی خانه پیغمبر ایستاده است، می‌گوید هر کس بگوید پیغمبر از دنیا رفته‌اند، گردنش را می‌زنم.

آخر به تو چه؟ اصلاً تو کی هستی؟ چرا عمر دارد این کار را می‌کند؟ ابوبکر کجاست؟ ابوبکر رفته بیرون شهر، در سُح، باید برگردد، اینها می‌خواهند فتنه کنند. باید یک جوری سر مردم را گرم کنند تا ابوبکر برگردد. عمر داد می‌زد: همان‌گونه که موسی به معراج رفته بود «وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ قَتْمٍ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً» (اعراف/۱۴۲) همین‌گونه هم پیغمبر به معراج و میعاد خدا رفتند و برخواهند گشت. هر کس بگوید پیغمبر از دنیا رفته

است، گردن او را می‌زنم. عبدالله بن عباس آمد، گفت قرآن می‌فرماید: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ» (زمر/۳۰) تو از دنیا خواهی رفت.

أَبِيَّ بن کعب آمد، گفت عمر، چی داری می‌گویی؟ خود قرآن می‌گوید «أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ» (آل عمران/۱۴۴) پیغمبر هم از دنیا خواهد رفت. عمر گفت من زیر بار نمی‌روم.

بعد از ظهر بود، ابوبکر آمد. عمر کسی را دنبال او فرستاد. تا ابوبکر آمد، رفت داخل خانه پیغمبر. اینکه دارم می‌گویم را بروید در کتاب "خاستگاه خلافت" ببینید. کتاب، به عربی است، به فارسی هم ترجمه شده است. عبدالفتاح عبدالمقصود، سنی است، از بزرگان الازهر مصر است، می‌گوید: «من تعجب می‌کنم، ابوبکر تا آمد، رفت توی خانه پیغمبر، اولین جایی که نگاه کرد، شکم پیغمبر را نگاه کرد. شکم رسول خدا سبز شده بود.» آخر کسی که عزیزی را از دست داده است، صورت او را نگاه می‌کند. ابوبکر خواست ببیند زهری که داده‌اند، اثر کرده است یا خیر.

(چه ظلم‌ها در حق ما کردند! امام زمان، چقدر می‌سوزی؟ «هَلْ مِنْ مُّعِينٍ فَأُطِيلَ مَعَهُ الْعَوِيلَ وَ الْبُكَاءُ» ای کاش ما یار تو بودیم و کنار تو ناله می‌زدیم، یا بن الحسن.)

شکم مبارک رسول خدا سبز شده بود. از علامت‌های منافق این است که اشکش دم مَشک‌ش است. راحت گریه می‌کند. ابوبکر شروع کرد توی سر و کله‌اش زدن. کسی که پیغمبر تا دیروز، او را آدم حساب نکرده بود، همین امروز صبح توی سینه‌اش زدند، گفتند تو لیاقت نماز نداری؛ این بی‌شرف می‌گفت «برادرم از دنیا رفته است!» برادرت؟ پیغمبر تو را به هیچ آدم حساب نمی‌کردند. ابوبکر آمد بیرون، گفت عمر، پیغمبر از دنیا رفتند. عمر گفت چطور؟ گفت «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ.» (زمر/۳۰) همان دو آیه‌ای که آنها خوانده بودند و عمر زیر بار نرفته بود، را خواند. عمر گفت عجب! من این دو آیه را تا حالا نشنیده بودم! (الان برایت خواندند!)

خبر همه جا پخش شد.

حرف‌های این چند شب را توی ذهنت بیاور. از همان اولی که آدم روی زمین آمده است، دستگاه شیطان و دستگاه نفاق تلاش کردند، الان می‌خواهند گل را بزنند. الان می‌خواهند نتیجه را بگیرند. الان می‌خواهند برداشت کنند، چیزی را که هزاران سال، دستگاه شیطان کاشته است. الان وقتش است. آن چهار هزار نفر قبیله بنی اسلم هم آماده هستند. صبح، پیغمبر به انصار چه گفتند؟ فرمودند باید حواستان باشد.

* رفقا، یک نکته می‌گویم، همیشه در ذهنمان باشد. این از آن جملاتی است که اگر می‌دانستیم، کلاه سرمان نمی‌رفت. اگر هم بفهمیم، کلاه سرمان نمی‌رود. این جمله را خوب گوش کنیم، خوب حفظ کنیم، خوب در دلمان ضبط و ثبت کنیم. نصیحت مولا به کمیل است در تحف العقول. امیرالمومنین سلام الله علیه فرمودند: «يَا كَمِيلُ، مُؤْمِنٌ تَقِيٌّ لَكَانَ فِي دُعَائِهِ إِلَى اللَّهِ» یک آدم مومن باتقوا بخواد مردم را به خدا ارشاد کند، یعنی آدم، خوب است، نتیجه‌اش هم می‌خواهد مردم را به خدا هدایت و ارشاد کند، اما بدون کمک گرفتن از خدا و رسول و حجت الله، بدون مشورت با حجت الله، بدون کمک گرفتن از فرمایشات حجت الله، این آدم مومن متقی می‌خواهد از راهی که خودش سراغ دارد و بلد است، مردم را به خدا دعوت کند. امیرالمومنین فرمودند ای کمیل، به نظرت این آدم، مُخْطِئاً أَوْ مُصِيباً؟ موفق می‌شود یا خیر؟ امیرالمومنین فرمودند وَ اللَّهُ مُخْطِئاً، به خدا قسم اشتباه می‌کند. مردم را توی دردرس می‌اندازد، خودش را هم توی دردرس می‌اندازد.

قیام‌هایی که اتفاق افتاد مثل قیام زید، فرمودند تا قبل از ظهور مهدی ما اگر اینها اتفاق بیفتد، هم ما را توی دردرس می‌اندازید، هم خودتان را توی دردرس می‌اندازید، هم موجب بدنامی مکتب اهل بیت می‌شوید. قیام زید چطور بود؟ می‌خواست به خدا دعوت کند. می‌خواست پرچم را هم به امام صادق برگرداند. اما از چه راهی می‌خواست این کار را انجام بدهد؟ خوب حواس‌مان جمع باشد.

مسلمانها توی مدینه به دو گروه تقسیم می‌شدند: مهاجرین و انصار. انصار هم به دو گروه تقسیم می‌شدند: اوس و خزرج. رئیس قبیله اوس، کسی بود به نام سعد بن معاذ. در ماجرای خندق که تیراندازی کردند، همان اول، یکی از تیرها به سعد خورد، افتاد. مدتی گذشت. سعد بن معاذ از دنیا رفت. سعد، کسی است که مولا فرمودند اگر بود، گوساله و سامری نمی‌توانستند کودتا کنند. چنین آدمی بود.

این را هم بین القوسین بگویم، چون از اینجا که بلند می‌شویم، باید یک تغییراتی هم در خُلق و خوی ما بشود. سعد بن معاذ، آدم حسابی بود. رئیس قبیله اوس بود. وقتی از دنیا رفت، نوشتند پیغمبر پابره‌نه، بدون ردا در تشییع جنازه‌اش شرکت کردند. از سمت راست تابوت، می‌رفتند سمت چپ. پرسیدند یا رسول الله، چی کار می‌کنید؟ فرمودند دست جبریل در دست من است. خود پیغمبر نماز خواندند. خودش در قبر سعد رفتند، او را در قبر گذاشتند. لحد چیدند. دیدند پیغمبر دارند با سر انگشت، اطراف لحد را پر از گل می‌کنند. گفتیم یا رسول الله، لحد را بگذار، خاک برود زیر، دیگر پر می‌شود. فرمودند «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْإِتْقَانَ فِي الْعَمَلِ». کار نیکو کردن از پر کردن است. یا کار نکن، یا اگر کار می‌کنی تمیز کارت را تحویل بده.

سعد، چنین شخصیتی بود. نوشتند مادر سعد بن معاذ گفت پسر، هنيئاً لك الجنة! نوش جانت نعمت‌هایی که در آن غوطه‌ور هستی. پیغمبر فرمودند الان قبر یک فشاری به پسر تو آورد که شیری که از تو خورده بود، از استخوانش بیرون آمد. گفت یا رسول الله، شهید راه شماست. مگر چه کار کرده است؟ فرمودند در خانه با زن و بچه‌اش خیلی بداخلاق بود. با خانواده‌اش بداخلاق بود. خوش اعتقاد است، آدم حسابی است، عاقبت به خیر است، شهید است، اما فشار و عذاب بر اوست؛ چون در خانه‌اش بداخلاق بود. حضرت زهرا سلام الله علیها فرمودند بهترین شما کسی است که بیشتر زنش را تحویل بگیرد. امام رضا فرمودند بهترین شما نزد من امام رضا، خوش اخلاق‌ترین شما در خانه است. سعد بن معاذ باشی، خدا از این گناه نمی‌گذرد.

انصار دو گروه بودند: اوس و خزرج. سعد بن معاذ، رئیس اوس بود. از دنیا رفته بود. جانشین او کسی بود به نام اُسَید بن حُضَیر.

رئیس خزرج، سعد بن عباده بود که او هم آدم درستی بود. پسرش هم قیس بن سعد بن عباده سلام الله علیه، خیلی آدم حسابی است. در ماجرای آتش بس امام مجتبی، معاویه با پول توانست سه نفر از فرماندهان امام حسن، به نام‌های کندی، قینی، عبیدالله بن عباس را بخرد. اما قیس بن سعد بن عباده را نتوانست بخرد. قیس به این طرف و آن طرف می‌رفت و از مولا می‌گفت. آخر هم فراری شد، رفت اسپانیا. همانجا هم غریبانه از دنیا رفت. قیس پسر رئیس قبیله خزرج است. هم سعد بن عباده آدم حسابی است، هم پسرش آدم حسابی است. (آن نکته‌ای که گفتم حواسمان باشد و روایتی که از امیرالمومنین خواندم، برای اینجاست.)

این پدر و پسر تا شنیدند پیغمبر از دنیا رفته است، نشستند صحبت کردن. قیس گفت بابا، چی کار کنیم؟ عمر و ابی‌بکر می‌خواهند نفاق کنند. بابا، شنیدم چهار هزار نفر در سُنح آدم جمع کردند. بابا، اینها می‌خواهند کودتا کنند. بابا، اینها می‌خواهند علی را کنار بگذارند. باید چی کار کنیم؟ سعد گفت درستش می‌کنم. خودمان می‌آییم یک هفته، ده روز، تا وقتی که علی بن ابیطالب از غسل و کفن و دفن پیغمبر فارغ شود، به وصایای پیغمبر عمل کند، چون همه می‌دانند علی کسی نیست که برای حکومت، پیغمبر را رها کند؛ ما می‌آییم تا وقتی که کارهای علی تمام شود، خودمان حکومت را به دست می‌گیریم. مدینه مال ماست. کارهای مولا که تمام شد، پرچم را به دست صاحبش می‌سپاریم.

به به! چه چه! عجب تصمیمی! اینکه مولا فرمودند مومن متقی، هدف هم خیر، بدون مشورت با حجت الله بخواهد کاری کند، خراب می‌کند. گند می‌زند. شیعیان را در دردسر می‌اندازد. اهل بیت را به مشکلات می‌اندازد. کی باید بفهمیم؟

اینها یک جایی داشتند به نام بنی ساعده. یک قبیله‌ای بود، در قسمتی از قبیله‌شان یک سایبان زده بودند، به آن می‌گفتند سقیفه‌ی بنی ساعده.

اصل سقیفه‌ی بنی ساعده برای دفاع از مولا تشکیل شد. خب می‌آمدی مشورت می‌کردی! گفت نه، مولا عزادار است. در این موقعیت خوب نیست برویم اذیتشان کنیم. چی کار داری می‌کنی؟ سعد بن عباد و پسرش آدم‌های خوبی بودند، آدم خوب‌ها خراب کردند! اینکه باید صَنَمی قریش را دقیق بخوانیم که اینها چطور هفتاد و اندی جرم کردند، اینها حرف امروز ماست.

اینها گفتند انصار را جمع می‌کنیم. اما از دو نکته غافل بودند:

۱. آقای سعد بن عباد، آقای قیس، خزرجی‌ها همه حرفت را گوش می‌کنند، چون توی هر قبیله، حرف اول و آخر را رییس قبیله می‌زد. مثل الان نبود که هر جوان برای خودش انا رجُلی باشد، همه گوش‌شان به حرف رییس قبیله بود. خزرجی‌ها حرفت را گوش می‌کنند، اما اوس چی؟ رییس اوس کیست؟ اُسَید بن حُضَیر که خودش از منافقین است.

۲. توی خود قبیله خزرج، عمر آمده، مهره گذاشته است. ستون پنجم گذاشته است. منافق گذاشته است. نفوذی گذاشته است. نفوذی عمر توی خزرج، چه کسی بود؟ بشیر، پدر نَعْمَان. همان نعمان بن بشیر که توی کوفه پدرزن مختار بود، وقتی مسلم رفت کوفه، حاکم کوفه بود. بابای همین نعمان بن بشیر، یعنی پدرِ پدرزن مختار.

بشیر، نفوذی عمر در قبیله خزرج است. رییس اوس هم که جزء منافقین است. حالا اینها می‌خواهند کار حسابی کنند. همه انصار را جمع کردند. سعد بن عباد که مریض بود، او را با برانکارد و روی تخت آوردند. قیس بلند شد صحبت کند. همه چیز داشت خوب پیش می‌رفت، گفت مدینه برای ماست. مهاجرین مهمان ما هستند. نباید بگذاریم کار به اینها برسد. داشت صحبت می‌کرد که نفوذی‌ها برای عمر خبر بردند که چی کار داری می‌کنی؟ توی سقیفه جمع شدند، الان است که قدرت را دست بگیرند. عمر و ابی‌بکر راه افتادند به سقیفه بیایند، در راهی که داشتند می‌آمدند، ابو عبیده جراح را دیدند، گفتند بیا برویم که کار خراب شد.

اینها را که دارم می‌گویم، عصر روز دوشنبه اتفاق افتاد. این بود که زینب کبری بالای تل می‌گفت پدرم فدای کسی که عصر دوشنبه او را کشتند. عصر دوشنبه خیمه‌اش را غارت کردند. ظاهرش است اینها در سقیفه دارند برای خلافت

تصمیم‌گیری می‌کنند، اما در عمل دارند سر حسین را از تنش جدا می‌کنند. در عمل دارند رقیه را روی خار می‌دوانند. در عمل دارند تیر به حلقوم علی اصغر می‌زنند.

کسی می‌خواهد حرام‌زادگی اینها را ببیند، خطبه‌هایشان را بخواند. همین ابی‌بکر نوشتند تا وارد سقیفه بنی‌ساعده شد، گفت ما هم باید حرف بزنیم. هرچه بوده ما با هم بودیم. اول خطبه چی می‌گوید؟ الحمد لله الذی شرفنا برسول الله.. چه آدم خبیث و بی‌شرفی است! گفت خدا را شکر می‌گویم که ما را به پیغمبر شرافت داد و شما را انصار ما قرار داد. خدا را شکر می‌کنم که ما را خانواده پیغمبر قرار داد، شما را هم یاوران ما قرار داد. هیچ‌کس روی زمین بهتر از شما نیست، غیر از ما. شروع کرد یکی به آنها گفت، ولی گفت ما بالاتر از شما هستیم. تا پیغمبر بود ما امیر بودیم، شما وزیر بودید. حالا هم که پیغمبر از دنیا رفته است، باز ما امیر هستیم و شما وزیر هستید. یک نفر گفت خب علی چی؟ ما در غدیر خم با علی بیعت کردیم. گفت مگر نشنیدی پیغمبر فرمودند بعد از غدیر، امامت و نبوت در یک خانواده جمع نمی‌شود؟ نظرشان عوض شد. گفت عجب، ما که نشنیدیم. منافقینی که آنجا بودند، از قبل هماهنگ شده بود، گفتند منم شنیدم. منم شنیدم. چهار نفر دیگر هم که می‌خواستند بگویند ما نشنیدیم، منافق هم نبودند، گفتند بله، ما هم یک چیزهایی شنیدیم. مساله ثابت شد. علی رفت کنار. حالا چی کار باید کنیم؟ ابوبکر اینجا به مرگ گفت که اینها به تب راضی شوند. گفت الان که دیگر کاری با علی نداریم، شما همیشه یاوران ما بودید، ما هم که خانواده پیغمبر بودیم. دور و بری‌های پیغمبر بودیم. الان ما امیر می‌شویم، شما وزیر ما می‌شوید.

این حرف را که زد، یک آدم نفوذی داشتند به نام حُباب بن مُنذر، بلند شد گفت چه کسی گفته است مِنْکُم امیر و مِنّْا وزیر؟ شما امیر باشید، ما وزیر باشیم؟ مِنْکُم امیر و مِنّْا امیر! شما یک امیر داشته باشید، ما هم یک امیر داشته باشیم. چرا این حرف را زد؟ که بگوید امیر بودن شما سر جای خودش، الان دعوا سر امیر بودن شما نیست. الان دعوا سر امیر بودن انصار است. این حرف ظاهرش اعتراض است، اما در عمل یعنی امیر بودن شما سر جایش است. عمر بلند شد. الان نطق عمر شروع شده است. شروع کرد داد و قال کردن که وای بر شما، آشپز که دو تا شود، غذا یا شور می‌شود یا بی‌نمک می‌شود. مگر می‌شود دو تا امیر؟

سعد بن عباد هم که مریض بود، هی می‌گفت ساکت باشید. ساکت باشید. هیچ‌کس محلش نمی‌گذاشت. نوشتند سعد بن عباد افسردگی گرفت، اصلاً از مدینه رفت. چی کار می‌خواستی کنی؟ می‌خواستی پرچم به علی بدهی؟ سقیفه درست کردی!

عمر بلند شد گفت مگر می‌شود؟ ابوبکر درست می‌گوید. شما باید یاور ما باشید. همان حباب بن منذر گفت حالا باید با کی بیعت کنیم؟ ابوبکر گفت به هر حال باید با یکی از این دو نفر بیعت کنید. اینها ریش سفید هستند. علی جوان است، سی و سه سالش است، دیگر رفت کنار. یا با عمر بیعت کنید، یا با ابوعبیده جراح بیعت کنید. تا اینجا همه صحبت‌ها حساب شده بود. از قبل نوشته بودند. برنامه‌ریزی کرده بودند. این یک تکه را ابوبکر یک دفعه انداخت. بدون برنامه گفت بیا بید یا با عمر بیعت کنید، یا با ابوعبیده جراح بیعت کنید. عمر و ابوبکر با هم کارد و پنیر بودند. خیلی با هم بد بودند. به خاطر دشمن مشترک با هم متحد شده بودند. اصلاً قاتل ابوبکر، عمر است. خود عمر، آخرین سال عمر نحسش توی منا به ابوموسی اشعری گفت که ابوبکر خیلی مرا اذیت کرد. ما توی سقیفه که جمع شدیم، من داشتم برای خلافت خودم زحمت می‌کشیدم، ابوبکر یک تعارف انداخت، گفت یا ابوعبیده خلیفه شود، یا عمر خلیفه شود. من هم گفتم جواب تعارف، تعارف است. او یک تعارف کرده است، منم یک تعارف کنم، او باز توپ را برای من می‌اندازد. من گفتم نه، خودت اولی هستی بر خلافت. او هم گفت باشد، بیا بید با من بیعت کنید.

عمر می‌گوید بیعت با ابی‌بکر، فَلْتَةً بود. اصلاً این مسلم است نزد اهل خلاف. من بیش از سی تا سند درآوردم، الان هم همراهم است که مسلم است که عمر همیشه می‌گفت: «كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فَلْتَةً وَلَكِنَّ اللَّهَ وَقَى شَرَّهَا.» یک دفعه اتفاق افتاد و خدا رحم کرد که شرش دفع شد.

ابوبکر گفت بیا بید با من بیعت کنید. چه کسی با او بیعت کرد؟ امام صادق علیه السلام فرمودند اولین کسی که دست دراز کرد، دست گذاشت توی دست ابی‌بکر، شیطان بود. آن نقشه‌ای که از همان روز اول ریخت، الان به نتیجه رسید. اولین کسی که با ابی‌بکر بن ابی‌قحافه بیعت کرد، شیطان بود.

عمر دید حالا که دیگر علی کنار رفته است، عیبی ندارد ابوبکر بیا بید. از خودمان است. بعداً سر او را زیر آب می‌کنیم. فریاد زد بیا بید با او بیعت کنید. رفتند چهار هزار شعبان بی‌مخ را توی شهر ریختند. با شمشیر بالا سر مردم می‌آمدند. مردم هم که گفتم عین همین امروز ما بودند. مردم جوگیر هستند. هَمَجْ رُعَاع هستند. مولا فرمودند اگر عالم نباشی، اگر مُتَعَلِّم نباشی، با هر بادی تکانت می‌دهند. امروز یک سرود حماسی برایت پخش می‌کنند، این طرف می‌شوی، فردا چهار تا پیام برایت می‌آید، آن طرفی می‌شوی. اما اگر عالم در دینت شدی، کسی نمی‌تواند سرت کلاه بگذارد. مردم مثل همین الان بودند که خدا در قرآن می‌فرماید اصحاب پیغمبر وقتی می‌خواهند به جنگ بروند، «يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ.» (انفال/۶) دیدی یکی را می‌خواهند اعدام کنند دست و پایش می‌لرزد؟ می‌گوید شما توی جنگ‌ها این

مدلی هستید. حالا کسی که توی جنگ در رکاب پیغمبر این سبکی است، چهار هزار تا از بنی اَسلم آمدند، به هوای اینکه یک سال شکرشان مجانی تامین شود، ریختند توی شهر، شلاق به دست، که بیایید با ابی بکر بیعت کنید.

رفتند و مردم را بیرون کشیدند، یک به یک برداشتند توی مسجد آوردند. حالا چه اتفاقاتی این وسط افتاد، بماند. اگر فرصتی شد عرض خواهم کرد که این وسط چه اتفاقاتی افتاده است.

یکی از مهم ترین مهره ها برای تغییر هر حکومت، برای نفوذ، برای اینکه کسی بتواند حرکتی انجام بدهد، زن های یک جامعه هستند. حزب شیطان این را فهمیده است، حزب خدا هم این را می داند. این را باید فهمید. این پتانسیل که اگر زنی در راه حقیقت ولایت باشد، شوهرش را می کشاند، بچه اش را می کشاند، جامعه را می کشاند. لذا می بینی هر کجا می خواهند کاری کنند از زن ها شروع می کنند. اگر زن را به یک سمتی کشیدی، او توی خانه شوهرش را می آورد، بچه اش را می آورد. چون صاحب نفوذ بر جامعه است.

اگر زن ها نبودند، سقیفه، سقیفه نمی شد. چطور؟

اولین اقدام عمر بن خطاب چه بود؟ ابی بکر و عمر، دختران شان توی خانه پیغمبر هستند. شما پول هایت را کجا می گذاری؟ توی خانه می گذاری. یک سری اموال از سمت یمن (حالا یا هدیه است، یا وجوهات است، با عناوین مختلف) یک پول مفصلی آمده بود، دست پیغمبر اكرم بود. این پولها توی خانه پیغمبر بود. توی خانه پیغمبر هم حفصه و عایشه هستند. گفتند بابا، بیایید پول توی خانه است. نوشتند عمر، پولها را بین زن های جامعه تقسیم کرد. دل زن ها را برد. گفتند ببین چه عمری است! چه ابوبکری است! که همان اول که آمده است انقدر حقوق زن ها را رعایت می کند. وقتی که زن ها دیدند اینطوری است، پول دست شان آمد، شوهر و بچه را می کشانند.

عین کاری که عبیدالله بن زیاد کرد. عبیدالله توی کوفه اول به زن ها پول داد، که آن زن آمد دست بچه اش را کشید برد. حزب شیطان این را فهمیده است، ما هنوز نفهمیدیم.

جان عالم به نسییه! نوشتند تنها زنی که آمده بود توی کوچه ها داد می زد: زن ها عمر دارد با پول کلاه سرتان می گذارد. علی را به پول نفروشید. می دانید کیست؟ نسییه. همان زنی که گفت یا رسول الله، من هم می خواهم بیایم بجنگم. در ماجرای جنگ احد، شمشیر دستش گرفت، پیغمبر فرمودند «الیوم لمقام نسییه عندالله افضل من ابی بکر و عمر». شوهرش را در جنگ بدر داد. یکی از بچه هایش را توی جنگ احد داد. دو تا از بچه هایش در راه پیغمبر شهید شدند.

یک پسر هم دارد به نام جابر بن عبدالله انصاری، اولین زائر کربلای حسین. نوشتند فقط این زن آمده بود توی کوچه‌ها داد می‌زد: ای زن‌ها با پول شما را نخرند. ای زن‌ها علی را به پول نفروشید.

بیعت مستقر شد. روز اول ربیع الاول، دفن پیغمبر است و هجوم اول به خانه امیرالمومنین. هجوم دوم و هجوم سوم حدوداً روز پنجم ربیع الاول اتفاق افتاده است.

فقط همین را عرض کنم که نامرد بود ثانی اندر لباس مردان / می‌زد کتک زنی را بی‌جرم و بی‌بها. این فاطمه‌ای که «رُوحِیَ الَّتِیْ بَیْنَ جَنْبَیَّ»، این فاطمه‌ای که حجابُ الله است، کار به کجا رسیده است؟ می‌گوید پیغمبر همیشه می‌گفتند فاطمه، حوراء الانسیه. می‌دانی یعنی چی؟ در روایت داریم که وقتی برگ درخت می‌افتد روی صورت حورالعین، انقدر حورالعین لطافت دارد که رد برگ درخت روی آن می‌ماند. فرمودند فاطمه، حوراء الانسیه است. یعنی حوریه‌ای است در صورت انسان.

در ماجرای موسی و خضر، وقتی که رفتند توی شهر، آن دیوار را بنا کردند، گفتند چرا بنا کردی؟ گفت این دیوار «لِغُلَامَیْنِ یتِیمَیْنِ فِی الْمَدِیْنَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ کَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا» (کهف/ ۸۲) یک بابای خوبی داشتند. دو تا بچه یتیم هستند. زیرش یک گنج است. بیا عملگی کنیم، دیوار را بنا کنیم. امام صادق گریه کردند، فرمودند جدّ هفتادم این دو بچه یتیم، یک آدم خوبی بوده است، دو تا پیغمبر باید دیوار را بنا کنند. اما مادر ما فاطمه، دختر پیغمبر بود! خانه‌اش را که بنا نکردند، حمله کردند. دیوار و در خانه‌اش را آتش زدند. چطور؟ آتش به آشیانه‌ی مرغی نمی‌زنند / گیرم که خانه، خانه‌ی شیر خدا نبود. عمر آمد پشت در. به حضرت زهرا گفت در را باز کن، «دعی عنک الأباطیل و حَمَقَاتِ النساءِ.»

یا صاحب الزمان! چقدر هیزم بردند؟ ابن شهر آشوب می‌گوید انقدر هیزم آوردند که تا یک ماه، همسایه‌ها هیزم می‌خواستند، از پشت در خانه علی جمع می‌کردند.

سادات، بنی الزهرا، فاطمیه دارد شروع می‌شود. ناله‌هایمان را فقط برای دل امام زمان بزنیم.

عمر رفت عقب، دوید جلو آمد، با لگد به در زد، گوشه‌ی در باز شد، «فَأَخَذَتْ فَاطِمَةُ بِعِصَادَتِي الْبَابِ.»

بنی الزهرا، مادر تان شش ماه باردار بود. عمر خودش می‌گوید معاویه، من اینجا شلاق را گرفتم، از گوشه‌ی در فرستادم داخل، شلاق دور بازوی فاطمه پیچید.

در رو داره می‌شکنه / زهرا مونده یک تنه / یکی داره مادرم رو می‌زنه.. یکی چیه؟ چهل تن..

اللهم عجل لوليک الفرج